

## کتابخانه اهدایی استاد قهرمان به دانشگاه فردوسی

خود را به این دانشکده اهدا کرده اند همچون زنده یادان محمود فرخ، غلامحسین یوسفی، گلچین معانی و دکتر انزابی و اکنون نزدیک به دو هزار کتاب اهدایی استاد قهرمان به این دانشکده رونمایی می شود. کسی که بیش از بیست و پنج سال در کتابخانه این دانشکده بوده و اینجا در حکم خانه دوم وی بود.

سخنران بعدی بزرگداشت دکتر محمود فتوحی، استاد دانشگاه فردوسی بود که ابتدا شعری به لهجه تربیتی از استاد قهرمان خواند و سپس بحثی تفصیلی در باره سبک هندی و جایگاه قهرمان در این میانه مطرح کرد. وی با اشاره به مخالفت هایی که بر سر سبک هندی رفته است گفت: از جنجالی ترین دوره های ادبی ما دوره ای ۱۸۰ ساله از سلطنت شاه عباس تا افشاریه است که سبک هندی را شامل می شود. اگر به دقت بررسی شود می بینیم دانشکده ادبیات دانشگاه تهران پیشتاز مخالفت علیه سبک هندی بود که پرچمدار این مخالفت ها ملک الشعرای بهار بود. بهار برای اولین بار در سال ۱۳۰۹ با سرودن مستزادی به شدت به سبک هندی تاخت. در سال ۱۳۱۱ هم در مقاله ای که در مجله ارمان چاپ شد با عنوان «بازگشت ادبی» شدیدتر از قبل به سبک هندی حمله کرد و آخرین بار در کتاب سبک شناسی خود، آب پاکی را روی دست این سبک ریخت. این حملات آثارش را به جا گذاشت و هنوز هم این ذهنیت هست که در سبک هندی چیزی وجود ندارد. در این میانه اولین کسی که به دفاع برخاست نیمایوشیج بود که البته بیشتر ناشی از ذوق او بود. ذوقی که از ابهام و نخبه گرایی او سرچشمه می گرفت.

دکتر فتوحی در ادامه به استاد قهرمان نظری انداخت و افزود: از دیگر کسانی که با وجود این مخالفت ها پا به میدان گذاشت و سبک هندی را احیا کرد استاد محمد قهرمان بود که ۸ کار ایشان و مجموع منشورات وی از چند شاعر از جمله صائب، دانش مشهدی، طغرای مشهدی و... به احیای ۳۰۰ هزار بیت عصر صفوی انجامید. علاوه بر این رجوع به تذکره عرفات عاشقین که سال ها کسی جرأت نمی کرد به آن نزدیک شود بر کات زیادی برای ادبیات ما داشت.

شعرخوانی استاد رضا افضلی و محمد کاظم کاظمی از دیگر برنامه های این مراسم بود. ادامه مراسم با رونمایی از تمبر زنده یاد قهرمان با حضور دکتر یاحقی، دکتر هاشمی، دکتر ساکت، سرابی مدیر فرهنگ و ارشاد اسلامی خراسان و خانواده مرحوم قهرمان همراه بود و سرانجام کتابخانه اهدایی زنده یاد قهرمان گشایش یافت و از نقش برجسته ایشان که استاد هادی عرب نر می هنر نمایی کرده است پرده برداری شد.



همزمان با دومین سالگرد درگذشت زنده یاد محمد قهرمان در دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد علاوه بر آیین بزرگداشتی برای آن شاعر نامی کشور و خراسان شاهد رونمایی از تمبر یادبود و نقش برجسته این شاعر بودیم که همزمان با افتتاح کتابخانه اهدایی استاد به دانشکده ادبیات انجام شد.

در ابتدای برنامه که با حضور کم نظیر استادان، دانشجویان و اهالی شعر و ادب همراه بود، دکتر سلمان ساکت رییس مرکز آثار مفاخر و اسناد دانشگاه فردوسی مشهد در سخنانی گفت: امروز روزی به یاد ماندنی است برای این دانشکده، دانشکده ای که ستارگان کم نظیری را به خود دیده است و روشنایی هر یک از اینان برای مباهات این دانشکده کافی است. تاکنون بزرگان زیادی کتاب های

## برگی از اخوانیه‌ها

به منظور دیدار دوست دانشمند دکتر غلامحسین یوسفی که از مشهد به تهران کوچ کرده و دوستان خراسان را از دیدار خود محروم ساخته بود به تهران رفتیم و این قصیده را به عنوان ره آورد ساختم:

پیری رسید و شاخ طرب را ثمر نماند  
از نقش دلپذیر جوانی اثر نماند  
پرواز کرد مرغ بلند آشیان عشق  
زان طایر رمیده به جز مشت پر نماند  
قمری ز شاخ کاج کهن کوچ کرد و رفت  
خشکید آبگیر و به دریا گهر نماند  
زان نخل فیض بخش برومند بارور  
جز شاخه‌ی شکسته و بی بار و بر نماند  
تارونق شباب ز ما سایه بر گرفت  
در سفره حیات، دگر ماحضر نماند  
تا عینک جوانی ما را زمان شکست  
در پیش دیده غیر غمی مستمر نماند  
پاکیزگی ز شب‌نم و نکه‌ت ز گل گریخت  
تابندگی مهر و فروغ قمر نماند  
از گله غزالان خالی شده است دشت  
وز خیل عندلیبان دیگر خبر نماند  
رنگین کلاله‌های شفق از نظر گریخت  
شیرین فسانه‌های کهن در نظر نماند  
از آن بهشت گمشده‌ی عهد کودکی  
جز نقش رنگ باخته‌ای در نظر نماند  
در دل به غیر حسرت و اندوه و رنج و غم  
از گشت چرخ و گردش شام و سحر نماند  
شب‌های انتظار به پایان خود رسید  
فرصت گذشت و منتظر و منتظر نماند  
دادیم نقد عمر و خریدیم داغ دل  
حاصل از این معامله غیر از ضرر نماند

رفتند اهل ذوق یکایک بکام مرگ  
زان جمله غیر چند تنی محضر نماند  
نیرو برفت و عشق برفت و توان برفت  
شادی نماند و ذوق نماند و هنر نماند  
خشکید بحر طبع گهر پرور بقا  
وان چامه‌های نغز و غزل‌های تر نماند  
\*\*\*  
آن یوسفی که چشم پدر داشت، نور از او  
چون شد عزیز مصر، به نزد پدر نماند  
ای یادگار ذوق خراسان بیاد تو  
ما را به غیر دیده حسرت به در نماند  
امروز خوشدلیم که بجز شعله‌های شوق  
در دل برای دیدن آن نامور نماند  
جز در هوای کوی توای همنشین دل  
در سر خیال سیر و هوای سفر نماند  
منت خدای را که امید وصال دوست  
در سینه فسرده از این بیشتر نماند

اسفندماه ۱۳۶۰

### پاسخ استاد دکتر یوسفی:

خوش بود آن شبی که حضور بقا گذشت  
رخشنده‌تر ز روز شبی خوش به ما گذشت  
آمد ز راه دور رفیق شفیق من  
بر این غریب دور زهر آشنا گذشت  
آورد خرمنی ز گلستان شعر خویش  
شعری که عطر آن ز شمیم صبا گذشت  
روشن شد از فروغ محبت سرای من  
تا او ز راه لطف بر این بینوا گذشت  
دیدار و شعر بود و صفا بود و دوستی  
خوش آن دمی که عمر به مهر و وفا گذشت  
با دوست بود شادی ایام زندگی  
بی دوست، عمر، در محن و انزوا گذشت  
کوتاه بود دولت دیدار آن عزیز  
بر کلبه‌ام چو سایه فرّهما گذشت  
«یارا بهشت صحبت یاران همدم است»  
خوش بود آن شبی که حضور بقا گذشت

### انتظار

این غزل را از دوست صاحب‌دل شمس‌الدین حبیب الهی در پاییز سال ۱۳۶۷ از آمریکا دریافت داشتم:

هر ساله با بهار زره می‌رسید بار  
امسال کاو نیامد، پیدا نشد بهار  
مرداد و مهر طی شد و هنگام دی رسید  
من همچنان نشسته براهش در انتظار  
در انتظار کاید و مارا به ارمغان  
شادی و شور آرد و اشعار آبدار  
بس شعر خواند و طنز بگفت و غزل سرود  
مارا به درد شعر نمود عاقبت دچار  
از فضل و رادمردی و صدق و صفا وجود  
وز آن دگر فضایل کاو راست بشمار  
از این خصیصه خوشترم آید که هیچگاه  
نشنیده‌ام که شکوه نماید ز روزگار  
از آن زمان که طرح مودت فکنده‌ایم  
هر گز ندیدم او را غمگین و غصه‌دار  
همواره خنده بر لب و در حالت طرب  
مست است و نیست مستی او راز پی خمار  
اندر برابر غم ایام همچو کوه  
با جسم پر شکوه ستاده است استوار  
هر چند موجبات سعادت ز هر جهت  
او را فراهم است ز لطاف کردگار  
لیکن چگونه می‌کند این را خرد قبول  
کاسوده در زمانه زید مرد هوشیار  
باری دعای بنده همین است کایزدش  
همواره شاد دارد و پیوسته کامکار

### راز بقا

از جلال قیامی دوست شاعر فرزانه دریافت شد:

آینه است شعر تری یا آب؟  
بیداری است زمزمهات یا خواب؟  
با برگ، گفت قمری خوش آواز  
عشق است رمز و راز (بقا) در یاب؟

در پاسخ آن عزیز چنین سرودم:

کوچک به نظر رسد چو اختر<sup>۱</sup>  
هر چند بزرگ و با (جلال) است  
کم گوی و گزیده گوی باشد  
سرچشمه شعر او زلال است

۲۰ تیرماه ۱۳۶۸

### ادیب برومند

در جشن بزرگداشت دوست شاعر مادیب برومند که در انجمن ادبی تهران برگزار شد سرودم:

دیر زیاد آن هنرشناس خردمند  
شاعر بیدار دل ادیب برومند  
سرو کمالش همیشه باد سرافراز  
نخل وجودش همواره باد برومند  
گلشن طبعش طری، چو دامن البرز  
مشک بسایید یا عبیر پراکند  
ملک سپاهان به او بنازد ز پراک  
(مادر آزادگان کم آرد فرزند)  
شادی و آرامش و سعادت او هست  
آرزوی من ز پیشگاه خداوند

تهران دی ماه ۱۳۶۶

پاسخی که از آن دوست فرزانه دریافت شد:

### بقای هنرمند

شاگردم از لطف ای «بقا»ی هنرمند  
ای که مرا خوش نواختی بشکر خند  
روح مرا شاد کردی از ره دیدار  
سفته‌یی آفرین من گه‌ری چند  
من چه سراییم به پاسخ تو که بی‌شک  
قطعه سرایی ندیده‌ام بتو مانند  
«ابن یمین» زمانی ای هنری دوست  
قطعه نه تنها، که جمله شعر تو چون قند  
حکمت و اخلاق در پرند کلامت  
موج زند بس لطیف و نغز و خوش آیند  
شادزی اندر جهان بشکر سلامت  
در کنف التفات بار خداوند  
سخت عزیزی به نزد من که شناسد  
قدر وجود ترا «ادیب برومند»

**نخل پر برگ و بار کویر  
این سروده را چندی بعد از آن دوست پاک دل  
در یافت داشتیم:**

الا شاعر نامدار شهیر  
ادیب ادب پرور بی نظیر  
الای بروز و شب دوستان  
فروزنده خورشید و ماه منیر  
الادرمدندان افتاده را  
بمهر و وفا یاور و دستگیر  
الای هوادار پیر و جوان  
هواخواه تواز صغیر و کبیر  
الاسبز و خرم خراسان ما  
از آن نخل پر برگ و بار کویر  
جناب بقا شاعر نکته سنج  
ادیب خردمند روشن ضمیر  
تو دانی که یار توام سال هاست  
نه امروز و دیروز و پار و پریر  
دل ما از آن بسته مهر تست  
که داری دلی نرم همچون حریر  
که تنها بزنجیر مهر و وفا  
توان کرد آزادگان را اسیر  
تو با آن دم گرم و نفس سلیم  
زدی خیمه بر جان برنا و پیر  
خدایت نه از گل زگل آفرید  
گر آید ز شعر تو بوی عبیر  
مرا با تو پیوند سی ساله است  
که عمر درازی بود، کم مگیر  
چه مانده است جز گرمی مهر دوست  
در این روزگاران چون زمهریر  
و گرنه نباشد چون من شاعری  
بمدح و ثنای کسی ناگزیر  
تو خود نیز، ای اوستاد سخن  
خردمند دانای فحل خبیر  
ستودی مرا از ره دوستی  
به لطف عمیم و بخلق هژیر  
و گرنه کجا در خور مدح تست  
چو من شاعر بینوای حقیر  
تو خواندی امیر سخن مر مرا  
کجا من امیرم، فقیرم فقیر  
ز رسم ادب گر نمی بود دور  
نبودم بیاسخ جسور و دلیر  
مگر در خور شعر تو ای عزیز  
کشم نقش آن چهره دلپذیر  
مگر بنگری روی نیکوی خویش  
پذیری تو زنهار این مستحیر  
که خالی زاغراق مرسوم شعر  
تویی فاریاب سخن را ظهیر

**امیر برزگر**

در یکی از شب‌های جلسه ادبی منزل محمد قهرمان  
شاعر قادر خراسان سخنور آزاده، امیر برزگر وارد  
مجلس شد و سلام کرد، ار تجالاً این ابیات را در پاسخ  
او سرودم:

سلام علیکم جناب امیر  
امیر خردمند روشن ضمیر  
سخن دان و آزاده و هوشمند  
هنرمند و دل زنده و دلپذیر  
زموسیقی و شعر و صورتگری  
ترامی شناسند برنا و پیر  
به آواز خوانی، چو اشعار خویش  
دل ما کنی نرم همچون حریر  
نجیبی و روشن دل و گرم جوش  
سخی طبع و خوش خوی و مهمان پذیر  
بتابی بهر جمع مانند شمع  
بسازی بهر طبع چون خاکشیر  
فشانی چو بذر سخن در زمین  
ترا نام شد برزگر ناگزیر  
دل دوستان را چو من کرده‌ای  
بزنجیر مهر و محبت اسیر  
امیر خراسانی و از سخن  
شدی شهره چون فاریاب از ظهیر

مشهد دی ماه ۱۳۷۰

### از بقا به امیری

ای حضرت امیر، که در عهد ما به حق  
 بنشانده بر اریکه عزت هنر تورا  
 محبوب شاعرانی و منظور دوستان  
 «زین چرخ پرستاره فزون است اثر تورا»  
 بندند بلبلان چمن لب ز گفتگوی  
 افتد اگر به ساحت گلشن گذر تورا  
 در آسمان شعر چو پرواز می کنی  
 باشد جهان و ملک جهان زیر پر تورا  
 خواندی مرا «ادیب» و نکودانی این هنر  
 کمتر بداده اند مرا، بیشتر تورا  
 از تاب و تب منال، کز اول نبشته اند  
 این تاب و تب به حکم قضا و قدر تورا  
 قسمت مرا ز خوان فلک پاره دل است  
 گر داده چرخ مائده خون جگر تورا  
 روز نخست بر قلم صنع رفته است  
 رنج سفر مرا و ملال حضر تورا  
 با قند پارسی که به شعر تو مضمراست  
 عاقل چگونه هدیه فرستد شکر تورا؟  
 با آن چکامه های به از گوهر ثمین  
 نابخردی است گر بنمایم گهر تورا  
 تو خویش کان قندی و شعرت بود گواه  
 این عاریت مرا بود آن مستمر تورا  
 «شکر شکن شوند همه طوطیان هند»  
 گر بشنوند ز مزمه شعر تر، تورا  
 تا طبع را بقاست، مخور غم برای قند  
 آسودگیت حاصل از این رهگذر تورا

### قند پارسی

از استاد امیری فیروز کوهی شاعر قادر در تیر  
 ۱۳۵۸ این قطعه شعر را در طلب قند فریمان که  
 نایاب شده بود، دریافت داشتم و ضمن اجابت  
 مأمول ایشان سروده خود را برایشان فرستادم:  
 از امیری به بقا  
 ای حضرت بقا که بقای وجود تو  
 فرض است دوستان تورا خاصه مر مرا  
 خوی تو، گفتگوی تو، آزر م روی تو  
 دل می دهد به خواهش از این بیشتر مرا  
 هم شاعر ادیبی و هم یار شاعران  
 شاید که یار شاعر گیرد خبر مرا  
 از حال من مپرس که از طعم تلخ تب  
 در کام خسته، زهر نماید شکر مرا  
 وز دود تلخ غصه و غم، شهید زندگی  
 هر روز در مذاق شود تلخ تر مرا  
 هر چند هیچ تلخی و شیرینی از حیات  
 فرقی ز یکدیگر نکنند در نظر مرا  
 لیکن به کام شیرین، امید بسته ام  
 همتای شعر خویش فرستی اگر مرا

**پاسخ کمال به بقا:**

چو دیدم خط زیبای تو را دوش  
 به یادم آمد آن عهد فراموش  
 چنان مفتون اشعار تو گشتم  
 که دیگ طبع من افتاد از جوش  
 به پیش طبع سرشار تو باید  
 من و صد همچو من باشند خاموش  
 پذیرفتم به جان پندی که دادی  
 تو هم این پند را از بنده بنیوش  
 اگر بدقولی ای در کار کردم  
 بنه بر عییم ای فرزانه سرپوش  
 چه غم پهلوی کفشت گر دریده  
 به بخیه می توانی دادنش جوش  
 گرفتم آن که کفشت بهر خنده  
 دهان را باز کرده تا بناگوش  
 به هرزه گردی ات خندیده شاید  
 مکن این نکته را هرگز فراموش  
 تو می گیری عسل از کام زنبور  
 برنج و لوبیا از لانه موش  
 مرا پاپوش دوزی بار دوش است  
 به جز این می کشم بس بار بر دوش  
 اگر تأخیر شد در وعده من  
 مقصر نیستم ای یار باهوش  
 مقصر آن کسی باشد که تا حال  
 نیاورده فراهم شیر و روش  
 گناهی گر کند آهنگر بلخ  
 چرا کیفر ببیند مسگر شوش  
 زایزد خواستارم در همه عمر  
 که باشد شاهد بخت در آغوش

**کفش شاعر**

در سال ۱۳۳۵ شمسی که آقای احمد کمال پور  
 شاعر آزاده خراسانی در بازار شهر به کار  
 کفشگری اشتغال داشت، در تأخیری که در  
 انجام سفارش کفشی روا داشته بود، این قطعه را

بر سیبل تفنن سرودم:

کمالا! وعده کفشی که دادی  
 چو عهد خویشتن کردی فراموش  
 کشیدی خط به گرد پای چاکر  
 که خواهم از برایت دوخت پاپوش  
 گذشته هفته ها کز وعده تو  
 مرا آید نوای یأس در گوش  
 چو می پرسم، کجا شد کفش؟ گویی  
 از او مانده ست پهلوی و برو دوش  
 گهی گویی گرفتستم به قالب  
 که بر سنگ ار خورد نگشاید آغوش  
 گهی گویی که کار اوست کامل  
 همین مانده است ناقص، صیقل روش  
 نمی دانم گناه پای چاکر  
 چه باشد زین میان ای یار باهوش  
 شده کفشم ز بسیاری سوراخ  
 چو کندوی عسل، یا لانه موش  
 و یا چون عاشقی کز جور معشوق  
 دریده سینه و بالا و پهلوش  
 و یا در هجو کفشان بدقول  
 دهان را باز کرده تا بناگوش  
 دهم پندی تو را من دوستانه  
 ز راه دوستی این پند بنیویش  
 بیا بر عکس خوبان زمانه  
 به هر کس وعده دادی، در وفا کوش